■ **معاصر و کلاسیک منحصربه‌فرد** / نگاهی به دفتر شعر «رجعت سرخ ستاره» اثر علی معلم‌دامغانی
■ **کدام دیگر؟!** / نقدی بر کتاب «دیگر» مجموعه غزلی از علی داودی
■ **روان، روشن و جاافتاده** / یادداشتی بر «شب نمی‌گذارد بخوابم» سروده یدالله گودرزی

نگاه ویژه

نگاهی به دفتر شعر «رجعت سرخ ستاره» اثر علی معلم‌دامغانی

معاصر و کلاسیک منحصربه‌فرد

وارش گیلانی: درباره شعر علی معلم‌دامغانی سخن گفتن کار آسانی نیست، زیرا شعر او از یک طرف بشدت وابسته به ادبیات کهن است و از سوی دیگر متصل به تازه شدن‌هایی برآمده از سبک و زبان منحصربه‌فرد علی معلم‌دامغانی. چرا که ما بعد از انقلاب ادبی نیما یوشیج، شاعران را به ۲ دسته نوگرا و میانه‌رو تقسیم کردیم و جز این هم نبودند. یک گروه به شاعران نوگرا، آوانگارد، مدرن و امروزی مشهور بودند؛ مثل خود نیما یوشیج، شاملو، اخوان ثالث، فروغ، سپهری، آتشی و... که نگاه و زبان‌شان پیش از این در تاریخ ادبیات ایران تجربه نشده بود و آنان در اوج اشعار خود بر پایه‌های تجربیات شخصی و راهنمایی نیما و برخورداری از پشتوانه شعر و ادبیات قدیم و استفاده غیرمستقیم از آن و... به شاعران امروزی و پیروان اصیل نیما و شاعران شعر امروز مشهور شدند و...، یک گروه دیگر هم شاعران میانه‌رو بودند که مشهور بودند به شاعران میانه یا نئوکلاسیک که نوگرایی‌شان در حد ایجاد تعابیر تازه بود و حرکت روی ریل زبانی که یک سرش به شعر کلاسیک ختم می‌شد و سر دیگرش به زبان امروز؛ شاعرانی که سخت در بند همان مضامین شعر دیروز بودند و کلی‌گویی‌های آن. اگرچه بسیاری از مضامین همیشگی و جاودانه‌اند و کلی‌گویی نیز بخشی از شعر دیروز است و جزئی از ذات آن؛ چنانکه نظم هم جزئی از این ذات است. در صورتی که جزئی‌نگری و جزئی‌گرایی جزئی از ذات شعر امروز است و شعر امروز به نوعی با آن تعریف می‌شود؛ کارکردی که سبب کشف‌های زبانی شده و فضاهای تازه‌ای در شعر امروزی ایجاد می‌کند. ضمن اینکه میانه‌رو بودن و ملقب به شاعر میانه و نئوکلاسیک بودن به معنای نازل‌تر بودن نیست، زیرا هر شاعری در هر جایی که ایستاده باشد، می‌تواند درجه یک باشد. مشهورترین شاعران میانه، مشیری، ابتهاج، کسرایی، توللی و نادرپور هستند. بعد از اینان، غزل‌سرایان نوگرا نیز سر برآوردند که مثل شاعران میانه نیم‌نگاهی به شیوه نیما داشتند و شباهت‌های بسیاری به شاعران میانه.

انقلاب اسلامی که پیروز شد، شعر کلاسیک نیز روح تازه و جان دیگری گرفت و در کنار غزل نو که از پیش از انقلاب نیز رواج داشت و شاعران بزرگی همچون سیمین بهبهانی و منزوی را در خود پرورانده بود، زمینه نو شدن برای رباعی نو و مثنوی نو و حتی قالب‌های دیگر نیز تا حدی فراهم آمد. در این زمان احمد عزیزی در مثنوی نسبت به علی معلم، زبان و تخیلش به محاوره نزدیک‌تر اما از آن رنگین‌تر و نوتر است؛ درست بر خلاف شعر علی معلم‌دامغانی که فخامت و فصاحت را در نرمی کلام نمی‌پسندد؛ در حالی که حماسی بودن مثنوی را دوست‌تر می‌داشت؛ مثنوی‌هایی درآمیخته با زبان کهن، همراه با تعابیر نو و تازه منحصربه‌فرد:

«به ریگزار عدم دل‌شکسته می‌راندیم
شب وجود بر اسبان خسته می‌راندیم»

مثنوی‌هایی که تکرار ابیات در آن، آن را از قالب صرف مثنوی دور می‌کرد؛ خاصه وقتی قصه‌هایش حماسی می‌شد و قافیه‌هایش تازه و عجیب و گاه برگرفته از کلمات منسوخ شده به همراه ردیف‌های ۳-۲ کلمه‌ای که گاه نیمی از مصراع را نیز در برمی‌گرفت؛ نیمی از مصراع‌هایی را که خود نیز اغلب بلند بودند و گاه دارای ارکان غیرمرسوم و غیرمعمول:

«به شهوت شب محتوم چون فروگیرد
شبی که بستر از آب، از ستاره شو گیرد
شبی نشسته سپید و شبی ستاده سیاه
شبی به حادثه افزون‌تر از هزاران ماه
...
قسم به عصر که پیوسته پوی آوارست
که بر بساط زمین آدمی زیانکارست
چو شعله در جسد موم، مات خواهش‌هاست
چو موم در سفر شعله محو کاهش‌هاست
...
به شهوت شب محتوم...
ز هفت پرده شب ناگهان هجوم آریم
امیر زنگ ببندیم و باج روم آریم
قسم به عصر که پیوسته...»

ردیف‌های بلند و قافیه‌های تازه از ۳ نوع تازه و کمتر به کار گرفته شده و نیز حتی از کلمات منسوخ شده:

«بُراق حادثه زین کن عروج باید کرد
طلوع صبح دگر را خروج باید کرد»

به ردیف‌ها و قافیه‌های ۴ بیت بعد از بیت اول ذیل توجه کنید و البته به زبان حماسی‌اش که پیش از آن درباره‌اش سخن گفتیم:

«هلا ز پشت یلان هر چه هست این‌هاییم
اگر گسسته اگر جمع، آخر این‌هاییم
گلی به دست بهاران نمانده غیر از ما
کسی ز پشت سواران نمانده غیر از ما
در اضطراب زمین کاملان سفر کردند
بر آب حادثه دریادلان سفر کردند
قران شمس و قمر را قرینه‌ها رفتند
به بوی باد موافق سفینه‌ها رفتند
در ازدحام شب فتنه بانگ مردی نیست
به دست راه ز گردان رفته گردی نیست»

از یک مثنوی علی معلم هم می‌توان همه مثال‌هایی را که برای مباحث بالا لازم داشتیم پیدا کرد؛ حتی می‌توان ابیات امروزی و مدرن را نیز از نمونه مثال‌های بالا انتخاب کرد؛ ابیاتی نظیر ۵ بیت آخر یا این ابیات در شعری دیگر:

«در هیاهوی شب این بانگ رها از کیست
حنجره حنجره ماست، صدا از کیست»
«باور کنیم رجعت سرخ ستاره را
میعاد دستبرد شگفتی دوباره را»
«گزین شدند و سوار گزیده را کشتند
سیه بپوش برادر! سپیده را کشتند»

گاه ابیات شعر علی معلم بلند نیست و حتی کوتاه است؛ کوتاهی ابیاتی که تاثیر چندانی در عوض شدن شیوه و شگرد کاری معلم نمی‌گذارد و ویژگی‌های مرسوم و معمولش را در شعر نادیده نمی‌گیرد؛ هر چند تغییرات اندکی در این‌گونه کارها محسوس است:

«دشت تب، باغ گل، شهر افسون
کوچه‌های مه‌آلود افیون
کوچه‌ها کوچه‌های غریبی
کوچه خاکی خودفریبی»

همه شعر علی معلم این نیست و نبوده است؛ او را باید در شعرهایش جست‌وجو کرد؛ در زیر و بم و ریزه‌کاری‌هایی که شعر او را می‌سازند و ما تنها در این باره تنها در دفتر شعر «رجعت سرخ ستاره» غور می‌کنیم، آن هم در حد معمول و مرسوم. بنابراین شکی نیست که با این کار، تنها می‌توانیم بخش کوچکی از ویژگی‌های شعری علی معلم را نشان دهیم.

علی معلم در شعر معاصر یک چهره نیست، بلکه چند چهره برجسته است؛ از یک سو، ۲ چهره از شعر دیروز و امروز است که آن را در شعرهای خود توأمان پیش می‌برد. این پیشبرد طبعا اغلب شعرها را در کل و نیز اغلب ابیات را در جزء به شعری میانه (شعری بین شعر دیروز و شعر امروز، چنان که شاعران میانه و نئوکلاسیک در آن راه رفتند) تبدیل خواهد کرد؛ در صورتی که شعر معلم تن به این تقدیر نمی‌دهد و به واسطه نوع زبان و بیانش که منجر به محتوایی دیگر می‌شود، از این چنبره می‌جهد و می‌شود علی معلم‌دامغانی که شعرش در کل شبیه کسی نیست؛ حتی در آنجا که در ۳ بیت اول یک شعر، در ۲ بیتش مدرن باشد و در بیت سوم سنتی و کلاسیک:

«باور کنیم رجعت سرخ ستاره را
میعاد دستبرد شگفتی دوباره را
باور کنیم رویش سبز جوانه را
ابهام مردخیز غبار کرانه را
باور کنیم مُلکِ خدا را که سَرمَد است
باور کنیم سکه به نام محمد است»

و گاه شبیه شعر دیروز در ابیاتی از مثنوی‌های بلندش:

«مگو مگو، که جلودار می‌رود بی‌ما
سبک عنان و سبکبار می‌رود بی‌ما»

و گاه شبیه شعر دیروز در ابیاتی از مثنوی‌های بلندش، با ابیاتی سست و ضعیف که این در شعر معلم شاید از عجایب باشد اما در هر حال یک واقعیت هم است که هر شاعری زبان دیروز را برگزید، به ناچار و از سر ناگزیری به دام همان محتوایی می‌افتد که از آن شکل گرفته است؛ علی معلم هم از دیگر شاعران استثنا نیست که گاه به دام چنین ابیاتی می‌افتد:

«تو عاشقی تو رهایی تو نیک بی‌باکی
سفر به خیر برادر! برو که چالاکی»

اگر در بسیاری از فضاهای کلاسیک هم از این سستی و ضعف می‌رهد، از آن رو است که فصاحت و بلاغت و شیوایی و موسیقی کلامش در زبانی منحصربه‌فردش، مخاطب را درمی‌رباید؛ زبان منحصربه‌فردی که زمان می‌شناسد (اگر نه در کل ابیاتی شبیه اشعار دیروز در اشعارش یافت نمی‌شد) اما نه آنچنان که شعرش را از تازه شدن و نو شدن باز دارد:

«اینجا خوش است ضجه زنجیریان هنوز
مردم‌کُش است دشنه تقدیریان هنوز»

و گاه شبیه شعر دیروز که به شکل‌های مختلف در بالا از آن مثال آوردیم.

علی معلم غزل‌سرا هم هست، چرا که غزل‌هایش دست‌کمی از بسیاری از غزل‌سرایان خوب معاصر و روزگار ما ندارد اما علی معلم غزل‌سرا نیست، چرا که غزل‌هایش قابلیت و قدرت برابری با مثنوی‌هایش را ندارد. یعنی معلم مثنویی‌سرا جایگاهی که در شعر امروز دارد، حتی یک‌چهارم آن جایگاه را در کنار غزل‌هایش ندارد. ضمن اینکه تقریبا زبان نیمی از غزل‌هایش شبیه زبان مثنوی‌های او است و در کل شبیه آن و طبعا تنها در نوع قافیه‌پردازی است که با آن متفاوت است:

«تا عیش کهنه حامله طفل محنت است
شکی که جرم حوصله گردد حقیقت است
ما را ز کفرکیشی خود شرم و عار نیست
عصیان صدق اهل نظر عین طاعت است»

یا:

«به حشر، بی‌کفنی عذر دردمندان نیست
بِدَر که سینه عریان کم از گریبان نیست
به سیر بادیه مجنون به لاله گفت شبی
کدام داغ که در خیل سینه‌چاکان نیست»

آنجا هم که غزلیاتش به غزل می‌ماند، از سر خیر بلندی و تندی و غلظت قافیه‌ها و ردیف است که در هر بیت تکرار شده و هر بار با قاطعیت یادآوری می‌کند که «من غزلم نه مثنوی». از این رو، زبانش در غزل نیز به موازات همین امر، بین غزل رهی معیری و شهریار استوار می‌ماند:

«از دل به داغ هجر تمنا نرفته است
رفتی و یادت از دل شیدا نرفته است
ارزد خیال روی تو در چشم من مگر
این طفل نازدیده به دریا نرفته است».

نقدی بر کتاب «دیگر» مجموعه غزلی از علی داودی

کدام دیگر؟!

[الف.م.نیساری]

علی داودی چندان در گود شعر و ادبیات نبود؛ برای خودش گوشه‌ای نشسته و شعر می‌گفت. مدتی در بنیاد حفظ آثار دفاع‌مقدس بود و بعد آمد «حوزه هنری» و اینک در انتشارات «شهرستان ادب» هم هست گویا! یعنی او همراه با سر برآوردن شعرش، فعالیت‌های فرهنگی و ادبی‌اش نیز دوچندان شد (یا بهتر است بگوییم آشکارتر شد!) و اینک برای خودش کلاس شعر هم دارد و مشاور مدیران فرهنگی هم هست و خلاصه! بسیار آدم مفیدی است. یعنی از همان اول گوشه‌نشینی‌اش معلوم بود که قصد خیز برداشتن دارد، چرا که شاگردی بزرگان را می‌کرد و با شاعران رفاقت خوبی داشت و با دشمنان مدارا.

با این همه، داودی تاکنون تنها به چاپ ۴ دفتر شعرش اکتفا کرده که ۲ دفترش همین اواخر چاپ شده و یکی از آنها نامش «دیگر» است.

واژه «دیگر» اگر چه در خود بار معنایی گسترده و ویژه‌ای دارد اما واژه‌ای مستعمل است. مستعمل هم اگر نباشد، باز یک کلمه بی‌جانی است که اگر با کلمه دیگر ترکیب نشود، جان نمی‌گیرد و زیبا نمی‌شود؛ مثلا باید آن را کنار «نسل»، «فصل»، «رنگ»، «آهنگ» و اینجور کلمات قرار داد تا زیبا شود؛ و بشود: «نسل دیگر»، «فصل دیگر»، «رنگ دیگر»، «آهنگ دیگر» و... علی داودی قصد دیگری نیز با انتخاب این اسم دارد و آن اینکه ظاهرا با زبان بی‌زبانی می‌خواهد بگوید من به نظم و انسجامی دیگر، تحولی دیگر، نگاهی دیگر و در کل به شعری دیگر رسیده‌ام.

فروغ هم وقتی می‌خواست این موضع یا این تحول و انقلاب درونی خود را که در شعرش تبلور یافته بود، ابراز دارد، نام دفتر شعرش را گذاشت «تولدی دیگر» و شاملو هم اعلان چنین موضعی را بر دفتر شعرش «هوای تازه» نام نهاد. و این نام‌ها و نامگذاری‌ها یعنی «من در شعر به تولدی دیگر رسیده‌ام و این محصول، حاصل باغی دیگر است و... یا من دارم هوای تازه‌ای را در شعر نفس می‌کشم و بتازگی در این هوا رسیده‌ام و... و این در کل به این معناست که من متحول شده‌ام و شعرهای امروز یا این دفترم با شعرهای قبلی‌ام فرق دارد...»

و براستی که فروغ به تولدی دیگر و شاملو هم به هوای تازه رسیده بود.

اینک داودی نیز منظوری جز این ندارد و اگر مخاطب آگاه، غزل او را «غزلی دیگر» درنیابد و تحول شاعر را در آنها احساس نکند، آن وقت می‌توان گفت شاعر به جای نتیجه‌گیری مثبت، به وضع و موقعیت خود، در حد و اندازه‌ای که هست، خدشه وارد کرده و به نگاه و باور مخاطبان، نسبت به قبل از این مجموعه، بی‌اعتمادی تزریق کرده است. ما که امیدواریم غزل‌های دفتر «دیگر» علی داودی آنقدر درخشان و دیگر و دیگرگونه باشد که هر نقص و کاستی‌ای را بپوشاند.

گذشته از این حرف‌ها، باید مشک را خود بویید، نه اینکه به حرف علی داودی عطار گوش کرد.

مجموعه غزل «دیگر» علی داودی ۴۵ ساله در ۸۲ صفحه در سال ۱۳۹۶ توسط انتشارات شهرستان ادب منتشر شده است. ۲۹ غزل بخش اول دارد و ۶ غزل بخش دوم؛ یعنی ۳۵ شعر در کل.

غزل اول که شاعر آن را تقدیم به همسر گرامی‌اش کرده، یک غزل ساده، روان، با تعابیری ساده است که این تَری و تازگی، نوعی پاکی، معصومیت و تقدس را در فضای خود می‌پراکند و در تناسب با تقدیم‌نامه است:

«هم لحظه‌های دور و برم تازه می‌شود
هم فکرهای توی سرم تازه می‌شود
ای آفتاب سرزده، چشم و چراغ من
هر روز با تو در نظرم تازه می‌شود
هر روز از تو معجزه‌ای تازه می‌رسد
چشمم شبیه صبح حرم تازه می‌شود...»

هر چند که ۵ بیت بعد این غزل، در کل به لحاظ شاعرانگی کمی افول دارد و کمرنگ می‌شود. شعرهایی از این دست در این مجموعه کم نیست؛ مثل غزل‌های شماره ۲۳، ۲۱ و...

غزل دوم نیز یک نوع گنگی توأم با ادعا در خود دارد که برای مخاطب باورپذیر نیست. یعنی ادعا و گفتار شاعر درونی‌اش نشده و فقط در حد حرف باقی مانده؛ اینکه: «مرا پَروار کرد تا سرم را ببرد و دستش دست ابرهیم نبود و چاقویش چاقوی رحمان؛ همانی که می‌خواست مرا چون منصور بر دار کند... اینک باز سر برآوردم و عاشقی‌ام را انکار می‌کند!...»

اینها را اضافه کنید به حال و هوای غزل بهمنی‌وار و منزوی‌واری که سال‌هاست دست از سر غزل امروز ما برنداشته است. اگر چه جوانانی در عرصه غزل نو به استقلال زبانی رسیده‌اند و از نوع غزل بهمنی و منزوی فاصله گرفته‌اند.

غزل‌های بهمنی‌وار داودی نیز در این دفتر کم نیست؛ غزل‌هایی که دو سه هوا پایین‌تر و کمتر و کوچک‌تر از غزل‌های بهمنی هستند. گفتیم که این مشکل خیلی از غزل‌سرایان جوان و غیرجوان ما است که هنوز نتوانسته‌اند از چنبره زبانی بهمنی و منزوی بیرون بیایند و غزل‌سرایی که این نتواند، ناگزیر به دام مضامین و مفاهیم آن دو غزل‌سرای بزرگ نیز می‌افتد و حال دست‌دوم ایشان را در غزل‌های خود می‌پراکند. داودی در بسیاری از غزل‌هایش حال و هوای شعر بهمنی را دارد، نه منزوی:

«عمری‌ست سرگرمم به تاج پادشاهی‌ها
از روز و شب دلخوش به تکرار سیاهی‌ها
می‌شد بخواهم هر چه می‌خواهد دل تنگم
می‌شد ولی من ساختم با عذرخواهی‌ها
قانع‌تر از آبی که در مرداب می‌خشکد
راضی‌تر از سنگی در این آرامگاهی‌ها...»

غزل‌های شماره ۲۰، ۱۸ و... نیز کم‌وبیش چنین هستند.

اما شعر داودی هر چقدر خوبی و بدی یا بلندی و کاستی داشته باشد، دچار شعارزدگی نیست اما شعارهای آشکار غزل ۱۶ و بعضی ابیات از غزل‌های دیگر را نمی‌توان نادیده گرفت. هر چند ۳-۲ بیت اولش الحق زیبا، جاندار و با محتواست. اگر چه معانی و محتوایش گفته شده و تکراری است و شاعر حتی نتوانسته آن معنی را با بیان و زبان دیگری بگوید. اما آن ۳-۲ بیت شعاری:

«غم نان نیست، باری، بر شکم‌ها سنگ می‌بندیم
نمی‌خواهیم جز خون جگر، از جان و دل سیریم
اگر عقل است این؛ دلخواه، اگر عشق است بسم‌الله
برآور دست آرشگون که ما در چله‌ها تیریم...»

یک زمانی این تیپ شعرها در زمان انقلاب و دفاع‌مقدس بسیار کاربرد داشت و اگر کمتر شعر بود و شعاری بود، لااقل در زمان خودش تاثیرگذار بود؛ شعرهایی شعاری که گاهی از میان آنها اشعار ماندگاری نیز گُل می‌کرد؛ شعرهایی که در عین کاربردی بودن و تا حدی شعاری بودن، یک «آنی» در خود داشتند که زمان را نیز درمی‌نوردیدند و ماندگار می‌شدند. شاید از میان مثلا یکصد هزار شعرهایی از آن دست، ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ شعرش دارای «آنی» بودند و ماندگار شدند، نمی‌دانم، شاید کمتر و شاید بیشتر. باید این ایده را یک پروژه کنیم و دفتری از آن شعرها را با یک مقدمه تحقیقی گرد آوریم تا در این کار به شناخت یا شناخت بهتر برسیم.

شعر ذیل را قیصر امین‌پور برای شهیدان انقلاب یا دفاع‌مقدس گفته اما قابلیت آن را دارد که برای همه شهیدان در همه عصرها گفته آید. علاوه بر این، به لحاظ زیبایی‌شناسی شعر- از هر زاویه که به آن بنگری- شعری ماندگار و زیباست. و نظیر این شعرها کم نیستند:

«من همسفر شراب از زرد به سرخ
یا همره اضطراب از زرد به سرخ
یک روز به شوق هجرتی خواهم کرد
چون هجرت آفتاب از زرد به سرخ»

البته تعداد غزل‌هایی که ابیات شعاری دارند، در دفتر غزل «دیگر» داودی شاید به ۳-۲ غزل نرسد اما شعارهای پنهان بزک‌شده در لابه‌لای آرایه‌های ادبی، در کل جریان شعر امروز، اعم از نو و کلاسیک الا ماشاءالله است که این بررسی نیز باز نیازمند تنظیم و تدوین یک پروژه دیگر است.

با این همه بلندی و کاستی که در غزل‌های کتاب «دیگر» هست، انصافا غزل‌های جانانه و درجه یک هم پیدا می‌شود؛ غزل‌هایی که نشان از غزل‌سرایی خوب دارد؛ مثل غزل شماره ۲۹ که نشانه‌های استقلال زبانی داودی، به واسطه تلفیق ظریف زبان شعر دیروز و شعر امروز، در آن قابل حدس است؛ غزلی در عین حال پرسوز و گداز:

«جانم نمی‌شوی و جهانم نمی‌شوی
نامم نمی‌شوی و نشانم نمی‌شوی
عمری به انتظار چه روز و شبم گذشت؟
پیر توام، امید جوانم نمی‌شوی
تو مستی شرابی و من تلخی شرنگ
ای شهد ناب، باب دهانم نمی‌شوی
این شعرها بهانه حرفی نگفتنی‌ست
یعنی که ترجمان زبانم نمی‌شوی
من از لب تو منتظر خنده نیستم
می‌میرم و تو مرثیه‌خوانم نمی‌شوی»

اما همه اینها هیچ نشانی از «غزل دیگر» ندارد؛ غزل دیگر یعنی غزل حسین منزوی و محمدعلی بهمنی در زمان خودش که بعد از خود نیز یگانه بودن خود را در ماندگاری فریاد می‌زنند؛ غزل دیگر یعنی غزل جوانان و میانسالان ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ ساله امروز ما که غزل‌شان تفاوت و یگانگی را آشکارا و درخشان موج می‌زنند؛ غزل‌هایی که بیان و زبان‌شان به دیگر غزل‌سرایان نوگرا شباهتی ندارد، الا در نو بودن و نوگرایی.

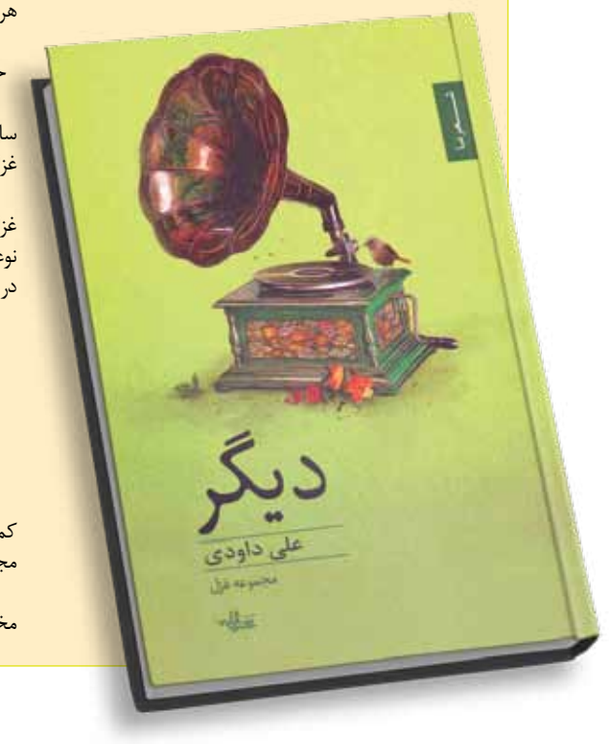

یادداشتی بر «شب نمی‌گذارد که بخوابم» سروده یدالله گودرزی

روان، روشن و جاافتاده

[رضا حق‌نژاد]

یدالله گودرزی نامی است آشنا که از دهه ۷۰ جایگاهی در جامعه ادبی برای خود دست و پا کرده است؛ شاعری غزل‌سرا که اخیرا به شعر نو گرایش بیشتری پیدا کرده است؛ شاعری که این روزها نام «یدالله» را از نامش برداشته و به جایش «شهاب» گذاشته است؛ نام مستعاری که گویا سابقه اندکی هم در شناسنامه یدالله داشته است.

مجموعه‌شعر جدید شهاب گودرزی را که «شب نمی‌گذارد که بخوابم» نام دارد، انتشارات «نزدیک»، همین یکی، دو سال پیش به بازار کتاب عرضه کرده است. این مجموعه در ۱۰۴ صفحه و در ۲ فصل تنظیم شده. فصل اول شامل ۱۶ شعر نیمایی و سپید است و فصل دوم شامل ۸۸ شعر کوتاهی است که اغلب سپیدند و تعدادی نیمایی. گودرزی شعرهای کوتاه نیمایی و سپید را «آنک» نامیده است.

دفتر شعر «شب نمی‌گذارد که بخوابم» که شامل اشعار نو است، کمتر از پیشینه غزل‌سرایی و کلاسیک‌سرایی گودرزی بهره برده است. حرف این است که چطور آن زبان تغزلی اتفاقا جاندار در شعر سپید و نیمایی گودرزی موثر نبوده است. هرچند دیده‌ایم که تاثیرگذاری‌هایی از این دست در شعر دیگر شاعران، اغلب منفی هم بوده است. آنگونه که فلان غزل‌سرای خوب و حتی امروزی تا وارد وادی شعر نیمایی می‌شود، هیچ از نیمایی‌بودن ندارد و اشعار نیمایی بعد از غزلش (حتی با چند سال تجربه) همان غزلی است که تنها افاعیلش کمی کوتاه و بلند شده است؛ یعنی زبان و بیان و فضاسازی و مضمون‌پردازی‌اش همان است که در غزلسرایی‌اش بود.

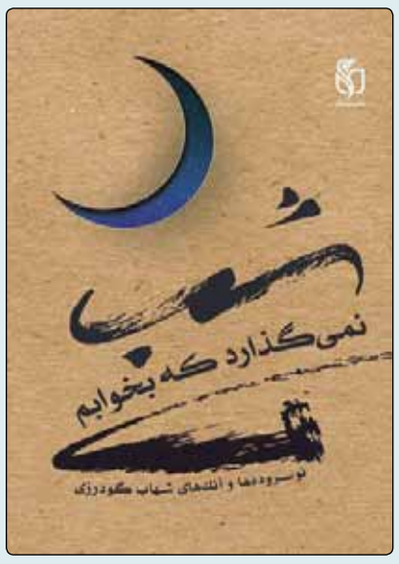

شعر شهاب گودرزی هم مایه‌هایی از شعر مدرن را در خود دارد و هم از مایه‌هایی از شعر نئوکلاسیک را. اما شعری که پشت جلد کتاب درج شده؛ «من» آن یک من شخصی نباید تلقی شود. «من» یک زبان مشترک است؛ مثل «نگاه» یا «سکوت» که زبان مشترک عاشقان است. شعر «زبان» بسیار ساده و صمیمی و دم دستی است:

«من نه زبان فارسی‌ام/ که از راست به چپ بخوانی/ و نه فرانسه/ که از چپ به راست/ و نه ژاپنی که از بالا به پایین!/ من زبان عشقم/ از همه طرف خوانده می‌شوم!»

یکی از زیباترین، فرمیک‌ترین و ساختارمندترین شعرهای این دفتر، شعر «تسلیم» است. برخورد تازه و نوگرایانه شاعر با اجزای شعر و پایان غافلگیرکننده شعر، آن را به زیبایی و توانایی به پایان می‌رساند:

«پیشانی‌ات/ پلاکارد شورشیان است/ که آزادی را به خط خورشید/ بر آن نوشته‌اند/ و اندامت، صلیبی که پیکر عشق را/ بر آن میخکوب کرده‌اند!/ اگر گریبان بگشایی/ زندانیان حبس ابد آزاد می‌شوند/ و کبوتران گمشده پر می‌گیرند/ باور نمی‌کنی اما/ تمام سیاهان آفریقا، برای انقلاب/ در چشم‌های تو/ گرد آمده‌اند...!/ از من چه می‌خواهی که سال‌هاست/ دست‌هایم را بالا برده‌ام/ و منتظر شلیک تو مانده‌ام؟!»

۲ برجستگی در شعر گودرزی، خود را بیشتر از دیگر ویژگی‌ها نشان می‌دهد؛ یکی وضوح و روشنی شعر؛ آنگونه که می‌توان فهمید شاعر چه می‌خواهد بگوید و دیگر، پایان‌بندی‌های زیبا و جاافتاده.

در فصل دوم دفتر «شب نمی‌گذارد که بخوابم» گودرزی شعر «کابوس» کلاسیک دفتر اول خود را پلکانی می‌نویسد و در دفتر دوم نیز ۴-۳ شعر کوتاهش را که یک بیت کلاسیک هستند!

«آنک»های گودرزی زبانی ساده و تقریبا گفتاری دارد؛ زبان ملموسی که همه مخاطبان شعر نو براحتی با آنها ارتباط برقرار می‌کنند اما مخاطب حرفه‌ای پشت این سادگی را نیز می‌خواند، البته به شرطی که روی دیگری هم داشته باشد؛ مثل شعر ذیل:

«تمام روز، برف باریده است/ امشب/ شب تولد آدم برفی‌ست».

شعری که هم قابل تعمیم است و هم به جای هیچ یک از کلماتش جایگزینی بهتر و مناسب‌تر نمی‌توان یافت. برخلاف شعر ذیل که برای سطر آخرش ده‌ها معادل بهتر و زیباتر می‌توان پیدا کرد:

«در زمستان/ در زمهریر برف و بوران/ کجایی؟!/ از قهوه گرم چشمانت خبری نیست!»

درست است که ما از ایده‌آل‌ها حرف می‌زنیم اما این به معنای نادیده گرفتن زیبایی‌های بسیاری از شعرهای نو کوتاه گودرزی نیست؛ شعرهایی نظیر:

«قلک بغض‌هایم را/ کنار تو می‌شکنم/ این است همه پس‌اندازهای من!»

اما شعر ذیل گستردگی و عمق دیگری دارد، چرا که ابهام روشن شعر، آن را از تمام شدن رها می‌کند. یعنی شعر با یک بار خوانده شدن همه زوایایش کشف نمی‌شود و همچنان و همیشه خواندنی باقی می‌ماند:

«مثل اندیشه‌های کال منند/ برگ‌هایی که جدا می‌شوند/ تا پرنده شوند!»